اشعار   روزآمد ۱۴۰۲/۰۹/۴

فهرست

بخش اول: اشعار آئینی

اربعین

اربعین شاهد

اسوه زنان, فاطمه(س)

امام رضا(ع)

انتظار فرج

بت عیار

بین الحرمین

بوتراب

پرده نشین

پناهگاه

جمعه آمال

جود جواد(ع)

حُسنِ حَسن(ع)

حسن(ع)

حر جاوید

ربیع نبی(ص)

زائران اربعین

زین العباد(ع)

سقای کربلا

شاه نجف

شعبان

شمس نورانی

شمشاد قدان

شهید عدالت

عقیلهٔ بنی هاشم

عید غدیر
غدیر
غدیر ولایت
غدیریه
فاطمه (س)
کاروان دشت خون
کریم اهل بیت (ع)
کریمهٔ اهل بیت
کوثر
لافتی الا علی
ماه مدینه
ماه خون
مجتبی(ع)
مرثیه زهراء(س)
مست امیر(ع)
مشهد الرضا(ع)
مهرعلی(ع)
منتظر
میلاد احمد(ص)
میلاد امیرالمومنین(ع)
میلاد امام حسن(ع)
میلاد زهرا(س)
مولود سیزده رجب
وصال

بخش دوم: غزلیات

آب حیات
آشنائی در رمضان
امام
باده

بهار رمضان

بیت الله

بیست و دوی بهمن

بیست و دوی بهمن

بیمار

پانزده خرداد

تنهای مهربان

جمال جانان

جمال حق

جناب دوست

حج قربان

حدیث فراق

حدیث نفس

حُسن جمال

خاطره یار

خاق و مخلوق

خراباتی

خرابات

خمار مستی

خوب رویان

دل شب

رجبیون

رنج نامه

سال دگر

سحر

شب رمضان

شب جمعه

شکیبائی

شمع شاهد

صدای یار

عرفات

غم عشق
فسانه
فقیر
کاروان
کشتی شکسته
کنج میخانه
لطف یار
ماه بدر
محبوب
معشوق
معلم
مناجات رمضان
مناجات حرم
نسیم سحری
نگاه تو
نیمه خرداد
وصال یار
هوائی
یار با وفا
یار در سفر
یار غمین

بخش سوم: مثنویات

جبهه
جوانی و پیری
ختم
خواب گران
دلشدگان
دو سالگی
رخ نیکو

سردار سلیمانی

مادر

ماه تابان

محیا

مسکین

مهر پدر

مناجات

بخش اول: اشعار آئینی

اربعین **۱۳۹۱/۱۰/۸**

باز بوی یار و یاران می رسند		اربعین شاه و خوبان می رسند

کاروان از شام سوی کربلا		بهر دیدار و زیارت می رسند

اشک ریزان سوی کوی یار خویش		جان به لب با جان نثاران می رسند

زینب کبری نگر اندر هوای یار خود		آتشی در سینه و با آه و نالان می رسند

گرچه یارش با وفا و همرهش با پای نی		از خرابه گفته ها دارند و گویان می رسند

اربعین شاهد **۱۳۹۷/۸/۱**

باز بوی شاه و شاهد می رسد		ساقی و میخانه, مستی می رسد

مست راه و مست یارِ با صفا		زخمه های راه پر خون می رسد

عاشقانِ پاکبازِ راه دوست		بار دیگر بزم یاران می رسد

از می الا اللهی سیراب شد		همچو مجنونان به لیلی می رسد

شهدجان است این رخ گلگون ما		برفروزد تا وصالش می رسد

راه ما از او , الیه راجعون		لاجرم این ره به جانان می رسد

اربعینِ هر که او با شاه بود　　　بار دیگر بار عامان می رسد

گفت فلیرحل ایا ای همرهان　　　مشق عشقست این به پایان می رسد

عاصیا این خیل مشتاقان دوست　　　رو به سوی کعبه ی جان می رسد

اسوه زنان, فاطمه(س)　　　**۱۳۹۳/۱/۳۰**

آن کو علنی شد چنین روز به نامش　　　هرگز نتوان دید و نبوده است مثالش

بانوی یگانه به جهان زهره ی زهراء　　　دانی که چرا فاطمه را نام نهادش

خاموش نموده است ز او آتش دوزخ　　　هر کو که در آید به درستی و به بابش

آن اِنسی حورا چو بشد غرق عبادت　　　گشتند همه واله از آن نور و جلالش

در یاد خدایش همگی محو رخ یار　　　یعنی که نمازش همگی عین وصالش

تشریف وجودش نه به مال است نه با جاه　　　آئینه حق کوثر بی حد عطایش

ای کاش زنان هم متمثل به خصالش　　　تا یار شود جنت زیبای وصالش

زنهارکه عاصی همه جا با سخنانش　　　با شوروشعف هدیه و گل کرده نثارش

امام رضا(ع)　　　**۸۷/۸/۲۱**

روی ماه تو ندیدن سخت است　　　حرمت کعبه ندیدن سخت است

چون ملائک به طوافند مدام　　　به جوارش چو نباشی سخت است

چون رضایش به رضای حق شد　　　به رضا دل نسپاری سخت است

آن رئوفی که به دورش همه درحال طواف　　　چون تو پروانه نباشی سخت است

آستان بوسی آن شمس ضحی　　　گر نباشی به ره او سخت است

"عاصیا" دل به ره دوست سپار　　　نظری شاه خراسان ننماید سخت است

انتظار فرج **۸۸/۵/۱۶**

دلم هوای تو دارد خدا کند که بیائی　　اگرچه روی سیاهم خدا کند که بیائی

به یمن حسن جمالت جهان شود روشن　　خوش آن سحر که تو باشی خدا کند که بیائی

به صبح روز وصالت گرم اجازت بود　　به دیده ام قدمت کن خدا کند که بیائی

ببار ابر بهاری که تشنگان زمین　　در آرزوی طراوت خدا کند که بیائی

به انتظار فرج تا طلوع فجر امید　　نظر به روی تو دارم خدا کند که بیائی

به بارگاه کریمت تو ای عزیز جهان　　چو "عاصی"ام نظری کن خدا کند که بیائی

بت عیار **۹۰/۳/۲۶**

افسوس که ما صحبت دلدار ندیدیم　　عمری سپری گشت ورخ یار ندیدیم

هر شب به امیدی به سحر ناله نمودیم　　صبح دگری آمد و چیزی نشنیدیم

با شوق به صحرای خیالت بدویدیم　　هر چند دویدیم به مقصد نرسیدیم

ای ماه شب بدر دعائی ز سر لطف　　شاید فرجی گشته رخ شاه ندیدیم

بازم دل آشفته سویِ آن بت عیار　　هم خسته و بشکسته و هم ناز کشیدیم

کوتاه سخن چون که دل نازک عاصی　　از دست برفت و غم دوران بچشیدیم

بین الحرمین **۹۳/۹/۱۱**

هنوز قد رسایت علم به کف دارد　　هنوز ه دیده مکنت نظر به سر دارد

کنار یار سرافرازخود چو پاسبان ماند　　که بارگاه برادر به جان نگه دارد

چنانچه بهر زیارت تو را اجازت هست　　سزاست کز در دربان که آن اثر دارد

بیا ببین به حقیقت که عرش حق اینجاست　　میان این دو برادر دعا اثر دارد

نگاه شاه شهیدان نظر به ساقی هست　　شکوه شاهد میخانه را نظر دارد

دلم کنار شط فرات است و ساقی تشنه　　عجب حکایتی این رمز عاشقی دارد

حدیث عشق و وفا ببین که سالیانی بیش هنوز راز های نهانی به خود نشان دارد

سخن به یاری اندیشه بس که عاصی را توان شرح نباشد چه بر زبان دارد

بوتراب **۱۴۰۲/٤/۲۱**

به ذره گر نظر لطف بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

کسی که ذره ی ناچیز را سماء ببرد چگونه لطف خودش را ز ما ابا بکند

خدا کند نظری هم به سوی ما گردد زهی شرف به گدا گرکه شاه نگاه کند

علی تمام وجود است ملک و هم ملکوت به نور وجودش جهانٍ پایدار کند

رویم درگه آن شاه لا فتای وجود که هر چه دیده ام از یار با صفا بکند

جمال یار ببین و نسیم لطف اله به جان چو باد بهاری به آشیانه کند

فقیر راه چو عاصی الا مشو نومید که ذره ایم و همی لطف, بوتراب کند

پرده نشین **۱۲/ ۱۰ / ۹۵**

جمعه ای دیگر بیامد یارٍ در پرده نیامد عاشقان در انتظار و گلعذاران را نیامد

چشم بر در دوخته شاید ز ره آید ولی یوسف کنعان چرا یاریٍ دوران را نیامد

باز باران دلم بگرفته طوفانی شده عمر رفت و دیگرم دیدار آن باقی نیامد

حالیا شب تا سحر بیدار شاید مژده یابم دولت منصور را, دانی چرا ساقی نیامد

راهٍ طولانی شب تاری و نور ماه را گو خود چرا نورانیٍ این راه بی پایان نیامد

عاصیا در پرده مائیم, آفتاب و ماه پیدا گرچه ما را ساربانی هست لیک با یاران نیامد

پناهگاه **۱٤۰۰/۵/۱۳**

ما در دو جهان غیر علی یار نداریم مولا و پناهگاهی و هم راز نداریم

ما مست صبوح علی و آن شه والا چشم طمع از هیچ کسی باز نداریم

تاسایه او بر سر ما هست چه باکی   با جلوه حق خستگی راه نداریم

در هر گذری صحبت ابرار دل آرام   جز یاد ز آن حیدر کرار نداریم

این راه ولایت که به توحید دهدجان جانانه به راهش, غم ایام نداریم

درهرره وهرمسلک و اندیشه که دیدیم راه دگران را بنهادیم و دگرباک نداریم

با حب علی و نظر شاه ولایت   جستیم مدد ز او به جهان کار نداریم

این عاصی سرگشته که بوده ست به دوران   با یاد علی بوده جز او یار نداریم

جمعه آمال   ۹٦/۱۰/۸

دارد غروب جمعه آمال می شود   چشمانٍ انتظار خدایا چه می شود

بازم بسر رسید وعده و دیدار او نشد   قابل برای وصل نباشی چه می شود

از بس که ناله به راهش نموده ایم   دیگر چه چاره ای که بیاید چه می شود

اینک دوباره به هفتی به راه خویش   تا جمعه ای دوباره بیاید چه می شود

ای آفتاب درخشان به پشت ابر   رخ برگرفته ای تو به دوران چه می شود

لطفی دوباره به صحرای ما ببار   خشکیده چشم و به بارش چه می شود

ای برترین ز یوسف و ای ماه بی مثال   یعقوب چشم و ناله مستان چه می شود

عاصی ترنمی که بسوزد دل نگار   جانی دوباره به یاران چه می شود

جودٍ جواد(ع)   ۱۳۹۲/۷/۱۸

یارما با جود خود دولت به ویرانم شده   با نگاهی سوی ما رونق به بازارم شده

در میان باغ بی همتای علم و فضل و دین   کودکی چون ماه تابانٍ شب تارم شده

فضل و علمش بین که یاران عدویش کرد خوار قاتل بابش چو رسوا گشت جانانم شده

در میان اولیاء ابن الرضا را بین که او   شاهدی بر حجت غایب که ماوایم شده

یا اباجعفر به جان باب خود در ارض طوس   کن نظر بر حال ما باشد که سامانم شده

گنج عشق خود نهادی در دل عاصیٍ ما   با جوادی و کرم شادی به گلزارم شده

حُسنِ حَسن(ع) **۱۳۹۲/٤/۸**

رسید نیمهٔ ماهِ خدا, مبارک باد قدوم سبط نبی بر شما مبارک باد

گلی ز باغ نبوت چو عطر افشان شد علی و دخت نبی را بگو مبارک باد

حَسن چو ماه بدر و به بدر ماه خدا یگانه ای که نباشد چو او مبارک باد

به حُسنٍ خُلق وملاحت ببین به حُسنٍ حَسن کریم اهل سخا را دو صدمبارک باد

به حلم و صبر ندانی که نیست مانندی دگر نزاد مادرگیتی چو او مبارک باد

خدای باب رحیمش گشوده با حَسنَش هرآنکه دست بیازد سویش, مبارک باد

به فهم وعقل نیاید چه حکمتی صلحش که در قیام وقعودش بسی مبارک باد

کریم بیت نبوت اگر کند نظری کلام و همت عاصی شود مبارک باد

حسن(ع) **۱۳۹۹/۲/۱٦**

این حسن کیست که نامش حسن است حُسن بطحا و جمالش حسن است

سبط اکبر که به بیت نبوی وارد شد شور و شعف اَب و اُمش، حسن است

آیت حق حسن و اهل کرامت به وجود آن کریمی که وجودش همه گویی حسن است

حُسن معشوق جمال حسنی می خواهد شور عاشق همگی سوی جمال حسن است

سیرت اهل ولا با کرم و جود و سخا بهره از خوان صفا دارد و جود حسن است

چشم عاصی به همه حال به خوانش باشد دارد امید هر آن کس که به خوان حسن است

حر جاوید **۹۳/۸/۷**

حرم و آزاده ی درگاه تو سر به زیر افکنده و همراه تو

خوار بودم با تو گشتم سرفراز دیگری گشتم همی سرباز تو

من ندانستم سر راهت شدم راه را جستم ز راز راه تو

ماه ما گشتی به تاری های ما جان جان ما شده سیمای تو

آتش عشقی که افکندی به دل   کی شود خاموش آن شیدای تو

هر که باشد در حریمت ماندگار   جاودانه گشت با سودای تو

در محرم محرم اسرار تو   شور و شوق حق شود هم یاد تو

از محبت خارها گل می شود   ساکن کوی تو   و یاران تو

اشک عاصی توشه ای بهر لقا ست در سرا و روضه رضوان تو

ربیع نبی(ص)   **۹۱/۱۱/۵**

دیدار یاردل انگیز و با صفا ببین   بدر تمام در شب دیجورومصطفی ببین

ماه ربیع طلعت نور است و شادمان   اهل زمین هم چو سماواتیان ببین

او رحمتی است دوباره برای جهانیان   ما را ز ظلمتی برهاند عیان ببین

جن و ملک, همه انسیان به صف   تا بهره ای ز رخش عرشیان ببین

فرزند صادق او جعفر است از او   بار دگر حکایت دین خدا ببین

عاصی به یمن قدومان نور حق   جانی دوباره و شوری به پا ببین

زائران اربعین   **۹٦/۸/۱۳**

همه با شوق لقای تو به وجد آمده ایم   ابر چشمی به رهت باز به اشک آمده ایم

زائر کوی وفا گو به قدم های ثمین   گرد ره بر سر و این تاج نشان آمده ایم

درگه یار نگر حلقه ی رندان بلا   هر که را می نگری, بهر وفا آمده ایم

گفته بودیم که یا لیت حضورت بودیم حالیا بارگه یار بینش به حضور آمده ایم

کاروان اسرا هم ز ره شام رسند   همره قافله با آه و فغان آمده ایم

آن الف قامت رعنای خمیده به غمان   زینت آل نبی را به وفا آمده ایم

لاله ها شاهد پیروزی آن ذبح عظیم   نصر من ینصرنی را به ادا آمده ایم

آه از ساقی تشنه که بر بحر فرات   به وفایش به در یاری یار آمده ایم

باز عاصی اگر از راه بماندی نالان   به امید نظر او به نوا آمده ایم

زین العباد(ع)   **۱۳۹۹/۱/۱۰**

آن عبد صالح را بدان زین العبادش نام شد   راز و نیاز و سجده ها او را لقب سجاد شد

گویم سخن ز آن کو که با آن کاروان نوریان   نظاره بر جام جهان و جان جانان یارشد

هم فتنه ها و هم بلا در پهندشت کربلا   با لاله های سرخگین با ناله ها همراه شد

در کوفه ی کین کاخ را رسوا نمود و مستکین   هم کاروان را رهنمون هم رهنمای راه شد

شیری به زنجیر ستم در بارگاه شام بود   با آن سخن های متین کاخ ستم بر باد شد

اما پس از آن واقعه فصلی دگر آغاز شد   هم با دعا هم با عمل فریاد آل الله شد

آن را که گویندش زبور آل طه نیک بین   هم عقل و هم دین را ببین که با صحیفه ساز شد

کی می توان وصف تورا عاصی نماید با بیان   این برگ سبزی تحفه شد شاید وفا با یار شد

سقای کربلا   **۸۹/۱۰/۱۷**

سقای کربلا به لب آب تشنه بود   آبش به کف گرفته نگاهش به خیمه بود

فریاد العطش از خیمه ها به گوش   تیری به مشک او شد و پر آب چشمه بود

دستی که بود دست خدایش بر آسمان   از بهر یاری ی دین خدا فتاده بود

آبی که ریخت از سرکینه به روی خاک   شرمنده شدجهان وتا به ابدغم به سینه بود

گفتی هرآن که نوش کند آب این جهان   یادی سزاست زآن شه والا که تشته بود

عاصی به یاد آن مه صاحب لوای حق   باری به لوح دل غم و ماتم نوشته بود

شاه نجف   **٤/ ۱ / ۹۵**

دل بدادم به تو ای شاه نجف   به خدا جان و دلم می لرزد

بند دل پاره چو یادت افتم   اشک جاری و زبان می لرزد

یار بطحا چو مرا یاد نمود   به حرم, گشته آشفته دلم می لرزد

ای پدر, بهر یتیمان نظری   به نگاهی که شود یار , تنم می لرزد

چه صفائی چو شوی در ایوان   طاقتی نیست جهان می لرزد

که شکوه علوی داده خداوند کریم   نتوان وصف نمودش ,زبان می لرزد

عاصیا دست گدائی به در یارببر که پناهست برآن کس که به جان می لرزد

شعبان   **۱۳۷۲**

ماه شعبان ماه شادی آمده است   نوبت شهر النبی و عید بطحا آمده است

سومش روز حسین و چارمش بو فضل دان   در توالی روز پنجم روز سجاد آمده است

و ز حسین بار دگر دین خدا برپا شود   زین سبب گوئی دگرباره پیمبر آمده است

گفت پیغمبر حسین منی و من از حسین   جلوه حق در سریر سبط احمد آمده است

نور این گوهر چو تابان شد در بیت النبی   شادی وغم هر دودر دلهای پاکان آمده است

شادمانی آشکار اما تو دانی غم چه بود   گوئیا یادی ز عاشورای غمبار آمده است

این حسین است و به پادارنده دین خدا   خون او خون خدا و سر ره حق آمده است

خوش قرین با این شد آن میلاد عباس علی   وین معما دان تو یاری بر برادر آمده است

بردو دستش چون بزد بوسه به خوبی بوالحسن   یادش ازآن عشق بازی های بوفضل آمده است

دوستداران ولایت شاد و مسرورند ز آن   عید زهرای بتول و سور حیدر آمده است

شمس نورانی   دیماه ۷۵

کی شود آن شمس نورانی رخش پیدا شود   وز رخ تابان او روشن همه دنیا شود

عشق را بر سرزمین تشنه کامان بر دمد   دل ستاند جان دهد هم شور و هم شیدا شود

غمزه و نازش برون برده ست جانی را ز کف   کوچو پروانه به گرد شمع بی پروا شود

پرده را یکسو نهد غم را ز دلها بر کند آفتاب رحمت آرد و آن همه زیبا شود

و زغم هجران او مستان چو ریزند اشکها قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

جهل و ظلمت گو برو دیگر نباشد جای تو چون درآید ماه تابان عا لمی رویا شود

خوش مبارک باشد آن دولت کرم بین روی اوچون سحر آید سیاهی ها دگر رسوا شود

سطوت دیرینه را باردگر بنیان نهد باب رحمت بی پناهان را همه ماوا شود

لاله های سرخ را شادان چو بینی نی عجب منتقم را وعده ی دیدار او فردا شود

کاش آن زیبا پریچهره رخی را می نمود ساغری را می نمود و جرعه ای پیدا شود

شمشاد قدان ۹٦/۱/۳۱

شاه شمشاد قدان صحبت دلدار آمد به قدومش همه آفاق نمایان آمد

روشنی بخش جهان شمس سرای هستی بهر طوفان بلا کشتی جانان آمد

کشتی اسرع و اوسع به نجات همگان سوی دلدار شود کو به حبیبان آمد

ماه تابان و گل یاس چه شور و شعفی بهر دیدار رخش شادی شایان آمد

زینت ماه نبی مطلع فجرست عیان که به معشوق شد و با رخ جانان آمد

ای که از کوچه معشوقه ما می گذری در و دیوار وصالش به گواهان آمد

سر آشفته عاصی تو چه دانی که کجاست به هوای سر کویش پی سامان آمد

شهید عدالت ۸۹/٦/۱۰

در سحرگه نالهٔ فزتُ و ربّ الکعبهٔ مولارسید هُدِمَت ارکان, ندائی بهرآن مولا رسید

روح عالم درتلاطم چون به محراب لقا حق تعالی درشعف چون ساقی طوبی رسید

هین شب قدر و ملائک از سماء نازل شوند در رکاب مهرِتابان منزلِ اعلا رسید

شاهکار خلقت خالق علیِ مرتضی عدلِ ظاهر لطفِ صانع سوی این دنیا رسید

راز بگشا ای علی از این جهان وآن جهان　　تشنگانِ راه را, آن چشمهٔ اعلا رسید

عاصیا مهر ولایت چون به دل لبریز شد　　روز تنهائی وصال یار بی همتا رسید

عقیلهٔ بنی هاشم　　۹۱/۱/۸

باز بوی یاس می آید ز باغ　　چون بهاران عطر افشانی به باغ

زینت اهل نبوت آمده است　　روشنی بخشیده او همچون چراغ

زینب است و او عقیله در خرد　　در بزرگی کی توان چون او سراغ

در کنار جد و باب و امِ خویش　　بر گرفته علم و فهمی بی فراغ

تا که تعلیمی کند بر مردمان　　هم فروغ روزگاران چلچراغ

با کلامش چون علی بر منبر است　　برزبانش وحی و هم عقل ودماغ

شیر زن در سرزمینِ کربلا　　گرچه بیند صد هزاران بیش داغ

او پیام آور ز بزم رزم خون　　در جهاد و در اسارت شیر راغ

وصف او را عاصیا نتوان شمرد　　گرچه آری صد کلام و صد بلاغ

عید غدیر　　۱۳۹۹/۵/۱۳

باز بوی عطر مولا می رسد　　عید ذیحجه به هیجده می رسد

آن ندای هرکه من مولای او　　هم علی باشد, به جانها می رسد

این علی بر دست پیغمبر بلند　　بخ بخا از همه سو می رسد

رهبر امت به امر ذوالجلال　　در غدیر خم به مولا می رسد

آن علی که جمله عقل و دیده است　　بهر ما دلدادگان جان می رسد

ذوالفقار حیدری در راه دین　　شوکت اسلام و ایمان می رسد

او امیرالمومنین است در جهان　　گرچه غصب حق ز اعداء می رسد

اولی ناحق بگفتندش صدیق　　بی تودوم را هلاکت می رسد

راز بگشا ای علی مرتضی		با تو دائم رحمت حق می رسد

دست ما بر دامن آن گلعذار		هم به دنیا و به عقبی می رسد

دست عاصی سوی لطف تو دراز		روز محشر دیده بر در می رسد

غدیر		**۸۸/۹/۱۲**

آن کیست وصف حال اوصبر ازدل ما می برد		هم دل برد هم هست ما او سوی جانان می برد

آن یار بی همتای ما دستی به شاهد سوی او		کز بانگ خوش الحان او عالم به مستان می برد

هر کونشانی برد از او نوری به دل شد مهر او		کوی ولایت کوی او دل را به سامان می برد

جان را نشان از ساقیست شورمی اندرصافیست		گرلطف او یاری کند خودکوی مستان می برد

دل در غدیرم آرزوست ماه منیرم آرزوست		هم عاقبت آن بوالحسن حسن القضایان می برد

آن ساقی کوثر علی, شیر خدا حق منجلی		گر گوشه چشمی او کند تا مهر تابان می برد

عاصی جمال حق ببین شور حیات و عقل و دین		ار شمه ای گوید به ما دنیا گلستان می برد.

غدیر ولایت		**۲/ ۷/ ۹٤**

آمد بهار جان ها ای شاخ تر بیارا		عیدامیر دلهاست بار دگر صفا را

بردست مصطفی شد بارک لنا الایاما		مولای ما علی شد آن لعبت دل آرا

ناد علی چوخوانی حاجت کند روا را		آن شاه عشق و مستی دارا کند گدا را

ای جام باده ی ما مستی بده تو ما را		کز شوق روی ماهت هشیار بی بها را

با آن دم مسیحا جانی دوباره ما را		ای شاه روح پرور ای عیسی دل آرا

بشکسته جام جانم بندی بزن به جانم		بار دگر نظر کن مسکین بی نوا را

بر گرد شمع جانت پروانه بی مهابا بی بال و بی پرِتو ای ماه و ای نگارا

ای میرِ آب جانها سیراب کن تو ما را لبریز کن به لطفت جام می صفا را

راه تورا بپویم کوی تو را بجویم دستی دوباره دستی منت گذار ما را

حق با علی است حقا مولا علی است حقا عاصی بیان نیارد اسرار مرتضی را

غدیریه **۱۴۰۰/۵/۲**

یا علی بار دگر ما را نظر در حال کن نور جلوت را بتابان و دلان را شاد کن

یاد تو اندر سویدای دل واماندگان مهر تابان است یادت همچنان دلشاد کن

ای رخ زیبای تو رحمت چو باران بر زمین هم طراوت بخشد و جانی دگر سرشار کن

یا امیرالمومنین کی می توان وصفت نمود کن نظر بر حال ما , با حکمتی بنیاد کن

بر سر کوثر که ساقیِ جهانی از ازل جمله ی تشنه لبانِ روی خود سیراب کن

در غدیر خم به فرمان خدای ذو المنن چون بگشتی تو امیرمومنان, اینک جهان آباد کن

ای علی که جمله عقل و دیده ای بنمای رخ تا که روشن گردد آفاق و جهان آزاد کن

گوهر پاکی تو ای مولای بی همتای ما این غزل زعاصی پذیر و جملگی را شاد کن

فاطمه (س) **۸۹/۲/۸**

ای گل خوشبوی نبی فاطمه همسر نیکوی علی فاطمه

ام حسین و حسن و زینبین محسن نادیده جهان فاطمه

عالم خلقت ز تو آراسته زیور و زهرای سماء فاطمه

خلقت وحکمت ز تو آموخته شرح و بیان کی بتوان فاطمه

ام ابیهای رسول امین قدر بتول و شرف فاطمه

یارولایت چو سپر شد عیان جان نبی در ره دین فاطمه

مزد رسالت چه عجب داده شد جور و ستم بین به سر فاطمه

ناله زغربت چو به غم ساز کرد   ناله کن عاصی به غم فاطمه

کاروان دشت خون   ۹۱/۹/۱۶

کاروان دشت خون با صد فغان باز آمده است   لاله ها روئیده و بی باغبان باز آمده است

محنت و رنج و بلا سوغات آن شام جفا   با دلی پرخون سوی کربُ و بلاباز آمده است

زینب کبری چو شیری در میان کاروان   گرچه غمها در دل و بهر زیارت آمده است

خطبه های آتشینش کاخ بیداد و ریا   کرده رسوا باطل و با حق هویدا آمده است

کاروان سالار, سجاد از پی روشنگری   بار دیگر او دیار نینوا باز آمده است

خون سرخ و سر به راه دین بدادن شاهدی   با دو صد گفتار نغز شاهدان بازآمده است

شرح حال باده نوشان و وفای عاشقان   کی توان, با صدزبانی بی زبان بازآمده است

عاصیا خاموش باش ونالهٔ غم ساز کن   بار دیگر ماتمی بر بیتِ احزان آمده است

کریم اهل بیت (ع)   ۸۹/٦/٤

خورشید نیمه ی ماه خدا رسید   ماه حسن رخ جانان ما رسید

بوی بهشت دامن دنیا فرا گرفت   سیمای حلم و کرامت فرا رسید

حسن جمال و شکوه جلال حق   در بیت وحی و نبوت صلا رسید

کی عاشقان ولایت به پا شوید   که این سبط اکبر احمد به ما رسید

دربارگاه حق تجلی نورخدا حسن   خود رحمتی دوباره به دنیای ما رسید

نازم به بدر ماه وصالش که از کرم   جان را محبت مولا جلا رسید

عاصی تو را چه وصف میسرشه کریم   تقصیرعذر ,هدیه پذیرای ما رسید

کریمهٔ اهل بیت   ۹۰/۷/۷

نرگس از سبزه زار می آید   عطر و عنبر ز باغ می آید

دخت بیت کریم کرده ورود   که کریمه به بیت القرار می آید

عالمه, هم فقیه ی حرم است   عصمتِ کردگار می آید

نورحق شد دوباره شاهد ره   پرتوی آشکار می آید

قم به یمن قدوم آن بانو   مامن علم و جاه می آید

حرمش با صفا و جان بخش است   نظری گرکند به کار می آید

کوثر   ۹۶/۱۲/۱۵

به به تبارک الله ز آن کوثر جهانی   شوری نهاده در دل آن یاس آسمانی

جانانه ره چو خواهی بهری ز بحر بستان کز کوی او بیابی راهی سوی گرانی

نور رخ وجودش چون بر سماء تابید   زهراء لقب نهادش آن روح آسمانی

ابتر چو خواند دشمن پیغمبر خدا را   سیراب تا ابد کرد با کوثر جنانی

نوری ز چشمه ی نور مشکاتٌ الزجاجه   در پرتو شعاعش خواهی اگر بمانی

انوار باهراتند زآن نور حق تجلی   حجت به جمله آنان این گوهر نشانی

با خطبه چون برآمد تاری دلان چو خفاش   تاب و توان نیامدآن گفت حیدرانی

عیدانه ای به عاصی هم لطف او نظر کرد   وصفی چگونه شاید با لکنت زبانی

لافتی الا علی   ۱۴۰۱/۴/۱۸

ای که در دامان پاک مصطفی پرورده ای   لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

تو همه عقلی و دیده ای نگارا یا علی   لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

شمه ای واگو ز اسرار جهانی یا علی   لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

هادی نوع بشر آن شیر وحدانی حق   لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

با نبی بودش سراسر در نبرد مشرکین   لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

در غدیر خم چو دور مصطفی گرد آمدند		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
گفت پیغمبر که هر کس را منم مولای او		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
هم علی باشد ولی او و مولایش علی		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
در سقیفه شورِ غصبِ حقِ مولای مبین		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
راه گم کردند و ساکت هادی حق امین		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
بی ولایت راه مردم راه گمراهی نمود		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
سرخی خون فلق با خون او رنگین نمود		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
بر شفق هم شاهدی دیگر ز خون شاهدان		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
نام تو بردم علی جان تا که همٌ از دل رود		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
هم و غم عاصی و ما جملگی از دل رود		لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

**ماه مدینه		۸۹/۹/۲٤**

ماه مدینه را حرم ساقی است		صاحب شمشیر علی ناجی است
یار حسین و علم حق به دست		ماه بنی هاشم و چون حیدر است
صاحب تقوی و بصیرت نگر		در پی حق جان به کف آماده است
دست و سر و چشم خود ایثار کرد		حامی دین است و یمین داده است
در بر مولا به اطاعت ادیب		با تن و با جان خود آراسته است
آه از آن درد جگر سوز او		آب سوی تشنه لبان خواسته است
آب میسر نشد و خسته جان		داد وی از علقمه برخاسته است
سرور عباس اخا یا حسین		شاه شتابان سوی آن بارگه است
بار دگر ماه چو خورشید دید		محو رخ یار چو شیدائی است
گفت برادر نبرم خیمه گاه		تاب و توان, آب نیاراسته است

داد و فغان زآن همه نامردمی　　　نوحهٔ عاصی به سماء خاسته است

ماه خون　　　**۸۷/۱۰/۱۷**

بار دیگر شد محرم ماه خون　　　شد عزا و ماتم و عالم جنون

کاروان کربلا اینک رسید　　　محمل عشق و وفاداری رسید

عاشقان, دلدادگان راه عشق　　　کو به کو در راه منزلگاه عشق

سر زپا نشناخته درراه دوست　　　راه حقست جان فدای راه دوست

سرور آزادگان مولایشان　　　جانفشانی راه دین ایمانشان

آن ندای ناصرا ینصر به ما　　　میدهد هر لحظه ای درگوش ما

این حسینست منتظرایستاده است　　　یاریش بنما که تنها مانده است

کربلا اینک برای نفس توست　　　کل یوم عاشورنفخ صور توست

تاتوانی چون حسین آزاده باش　　　بهرحق خواهی چو او آماده باش

نی به زیر ظلم نی بیداد کن　　　اعتلای دین حق را ساز کن

چون نبی خواندش مصباحا هدی　　　هم نجات ماست در او "عاصیا"

مجتبی(ع)　　　**۹۳/۹/۳۰**

برخیز تا بار دگر شیون نمائیم　　　بر کشته ی زهر جفا شیون نمائیم

بهر شهید شهر بطحا و مدینه　　　بر آن کریم اهل بیت شیون نمائیم

سبط نبی فرزند زهرای مطهر　　　شد کشته ی راه خدا شیون نمائیم

صلح حسن خود حکمتی بهر قیامش　　　جاوید با خون دلش شیون نمائیم

حلم حسن از جوراعدایش چنانست　　　رنگین زخونش طشت شد شیون نمائیم

عاصی مزار مجتبی خواهد زیارت　　　عرض ارادت نوحه و شیون نمائیم

مرثیه زهراء(س)　　　**۱۳۹۸/۱۱/۷**

در حسرت مزار تو مادر نشسته ایم   در غربت مدینه به بابت نشسته ایم

فریاد دل چه برآرم که دست ظلم   بگرفته خاک طهورت, شکسته ایم

ای یاس سبز نبی در بقیع خاک   باری سراغت از گنبد خضراءگرفته ایم

آه از دمی که درد فراقت بگفت علی   یا ایها الرسول, به ماتم نشسته ایم

زهرا بیان و شرح مکافات خود دهد   هم از سقیفه بگوید, هم آتش, که دیده ایم

آنان که در غدیر حلقه به دورت زدند کجا   باور شود؟ که رنج فراوان بدیده ایم

آری وفا نبود آنچه به آن روز گفته شد بشکستگان عهد ولایت که دیده ایم

اینک به حال غربت و تنهائی ام نگر   با نوگلان فاطمه و دل که سفته ایم

آن حیدری که شیر دلاور به حرب بود   از هجر دخت تو بی تاب و خسته ایم

عاصی سخن بس است که دلها همه بسوخت   اندر عزای حیدر و زهراء نشسته ایم

مست امیر(ع)   ۸۹/۸/۱۸

ای به عشقت مست مستم یا امیرالمومنین   با ولایت مست نامت یا امیرالمومنین

در غدیر و با ولایت دین حق را کاملی   درد جان را هم دوائی یا امیرالمومنین

نقش نامت بر دل و جان آیت حق الهی   هم گدای خانه ات من یا امیرالمومنین

ابر مهرت برگناهم رحمت و غفران حق   باردیگر مهر و لطفی یا امیرالمومنین

یا علی و یا علی و یا علی یا علی   یا علی و یا علی و یا امیرالمومنین

مشهد الرضا(ع)   ۱۳۹۵/۹/۸

سیلی عظیم روان سوی مشهد است   انبوه عاشقانِ رضا سوی مشهد است

در سوگ آن امام غریبی به کوه طور   موسی صفت به تب و تاب مشهد است

زوار کوی صفا بین که سعی شان   آخر به هروله ی دوست, مشهد است

خورشید می زساغر مشهد طلوع کرد   دیدار یار, سحرگاه و صبح مشهد است

چشمت چو دید گنبد مینای زر نگار   گوئی به بارگاه جهانی و مشهد است

نازم به لطف امامی که محرم است   دل چون دهی به پناهی چو مشهد است

عاصی بیا بیا تو به آغوش آن رئوف   آرام دل نگر به خدا کوی مشهد است

مهرعلی(ع)   ۱۳۹۲/۸/۱

دلا مهر علی جوی و دگر بگذار غیر او   هوای جنتم نبود چو دل داده است مهر او

به شهرعلم خواهی شد زباب او بباید رفت   که قطره می شود دریا چو بارانی به بحر او

به سوی یار خواهی شد چراغ راه او باشد   شب تاریک نتوان یافت جز با چلچراغ او

خدا را ای خداجویان کجا چون او توان دیدن   که شبها کو به کو شاید کسی جوید سراغ او

اگر جوئی عدالت را شنیدی قاتل خود را   سفارش کرده تا ظلمی نباشد در فراق او

علی آن یکه تاز خیبر وکرار و بی همتا   خدوی دشمنش نبود که خشمی را به جان او

چو شمشیرش به راه حق به فرق باطلان آید   زداید جهل و تاریکی امیری ی کلام او

ولی افسوس تیغ فتنه ی دنیای اهریمن   ربود آن گوهر یکتا و جانِ جانفزای او

الاعاصی چه سان وصفی تواند آن شه والا   نه خالق می توانم گفت نی مخلوق کار او

منتظر   ۸۹/۷/۲

جمعه ای رفت و به در نامده ای یعنی چه   باز هم منتظران چشم به دریعنی چه

تو امیدی به دل سوختگان ده که از آن   خبری باز نیاید بر ما یعنی چه

چشم یاران به سماء دوخته شد   پرده بر چهره تو انداخته ای یعنی چه

جز تو ما را نبود یاری ای یوسف مهر   نکنی یادی ازین محرومان یعنی چه

باز هم بهر رخت عاصی ما نالان است   نظری, لطفی و کاری نکنی یعنی چه

میلاد احمد(ص)   ۱٤۰۱/۷/۲۱

باز بوی گل ز بستان ربیع آید همی   بوی احمد رحمت للعالمین آید همی

عرشیان و فرشیان از شوق دیدار نبی   جملگی شادند و مشتاقان دلدارند همی

نور چون تابیدظلمت رخت بر بست از جهان　　نور احمد جلوه گر شد روشنی آید همی

با ورودش طاق کسری ریخت دیگرسرنگون　　رسم سلطانی دگرگون موسمی دیگر همی

نور حق پیدا شد و خاموش شد آتشکده　　این اشارت بر همه عالم که نور آید همی

آن رسول حق جهان ظلم را پیغام داد　　عدل و دادی بر همه باشم صفا آید همی

تشنگان آب حیوان را چو او سیراب کرد　　گرد او گرد آمدند و شمع جان آید همی

هم مبارک باد این مولود رب العالمین　　رحمت حق جلوه گر شد عالمی دیگر همی

یا محمد(ص)،مصطفی،ای رحمت حق جلی　　حال ما دریاب، تا جانی دگر آید همی

دستگیری کن به یمن هفده ماه ربیع　　دوستانت را نگاهی، عاصی ما هم همی

میلاد امیرالمومنین(ع)　　**۱۴۰۰/۱۱/۲۵**

یا علی باز نسیم تو همی می آید　　جان فزایی تو از ماه رجب می آید

عاشقان ره محبوب به دنبال تو اند　　با رخت راه نشان است و نشان می آید

ای چراغ شب تاریک به ظلمت تو بتاب　　که ز انوار وجودت همه جان می آید

جمله عالم همه ازعدل تو سیراب شوند　　ذوالفقار علوی را به طلب می آید

گفتن و وصف علی کی به زبان می آید　　نتوان وصف فقط وصف نبی می آید

یا علی مژده قدسی نفسی می خواهم　　که دگرباره به سویت سر و جان می آید

عاصیا مهر علی با دل و جان ما را بس　　به علی کار من آسان دو سرا می آید

میلاد امام حسن(ع)　　**۱۱ رمضان ۱۴۰۱**

باز بوی حسن از باغ کرامت آید　　نیمه ی ماه خدا گشته سخاوت آید

روزی از فضل ز فرزند نبی سرشار است　　که حسن زاده و رفتار حسن می آید

هم به سیما حسن و خلق الهی دارد　　که به یمن نظرش حالت نیکو آید

سبط اکبر شده او روشنی چشم بتول　　به حسن بعد علی نور ولایت آید

بردباری حسن بین که چه سان دشمن را		مات خود کرده تماشای دل آرام آید
چون به غداری دشمن بر او یار نماند		صلح او شد حسن و حلم نمایان آید
بی وفائی جماعت نه چنان بود که صبر		روی زیبا ی حسن را به تب و تاب آید
مجتبی گر نظری لطف به سائل بکند		کار عاصی به حسن گشته و آسان آید

میلاد زهرا(س)		**۱۳۹۹/۱۱/۱۴**

ای مادران ای مادران نوری ز بالا آمده		ای همسران ای همسران زهرای والا آمده
آن کوثری کز نور او گردیده تابان عالمَین		اُم ابیها خوانده شد همتای حیدر آمده
آن عالمه جبریل را بودش قرین بعد از پدر		در سیرت او علم و جهد و هم مناجات آمده
چون بارگاه حق شود محراب غرق نور او		کروبیان محو رخش با شور و شیدا آمده
او را علی شد همسری مشکل گشای خیبری		خیبر گشا را بین که او را راحت جان آمده
اُم الحسن آن مجتبی عالم شگفت از حلم او		از دامن پاکش نگر شاه شهیدان آمده
کوثر که نامی از خداست از پرتو انوار او		مانده است دین حق به جا کز عترت او آمده
آن اسوه حق الیقین در راه و رسم زندگی		نور هدایت بهر هر کس کو به پیمان آمده
عاصی چه گوید وصف او در عید آن خیر النساء		این برگ سبزی تحفه ای بر ساحت او آمده

مولود سیزده رجب		**۱۳۹۹/۱۲/۷**

یا علی نام تو بردم نه غمی ماند و نه باری		نرود نام تو از دل که همه جود و سخائی
همه ی عمر سخن از رخ زیبای تو کردم		تا که در برزخ حالم به بَرم باز بیائی
تو که از بهر یتیمی ابر چشمان تو بارد		مستمندیم و گرفتار که شاید به در آیی
عالم از مهر و محبت به تو نازد به یقینی		کور دل هست هر آن کو نبود اهل ولائی

چه شود بار دگر بارگه نور میسر   پر کشم در حرمت باز نگاهی به نگاهی

گرچه آلوده ام و لایق دیدار نباشم   لطف بی حد تو باشد سر و سامان و امانی

عاصیا مهر علی دار و چو بهجت بی غم   نغز شعرش همه بهجت به دل آورده و حالی

وصال   **۹۷/۲/۱۰**

مشتاق توام جانا از پرده برون آئی   جانی دگرم جانا از پرده برون آیی

با نوررخت ای ماه براین شب ظلمانی   برشب زدگان جانی از پرده برون آیی

تا روی تو پیدا شد ای یوسف کنعانی   یعقوب شود بینا از پرده برون آیی

در هجر و فراق تو نالند سحرگاهان   شاید نظری داری از پرده برون آیی

در میکده ی جانان می نوشی و خماری مستی دو عالم به از پرده برون آیی

مدهوش وصال تو در فجر شب دیجور   بلبل به غزل خوانی ازپرده برون آیی

ای پرده نشین یار از پرده برون دیگر   بی تاب و توان تو از پرده برون آیی

عاصی مدد از او خواه تا لطف و صفا بینی عالم چو گلستانی از پرده برون آیی

بخش دوم: غزلیات

آب حیات **۸۸/۸/۲۶**

آب حیات چون خوری شاد و شباب میشوی   گوهر ناب میشوی لُب و لَباب میشوی

تشنه کنار جوی بین آب روان خیال خوش   سرو چمن نبینی و محو سراب میشوی

شاهد خوش وفای ما چشم خمار یار ما   دلبر پر جفای ما وه که خراب میشوی

ای صنم گریز پای چند به ما جفا کنی   گر به سرم قدم نهی شراب ناب میشوی

صفا توئی جفا توئی وفای بی جفا توئی   گر همگی به دل نهی زهره نار میشوی

عاصی و بی خبر نه ای ور نه کجا سفر کنی   پیش سیاه چشم او رونق یار میشوی

آشنائی در رمضان **۱۳۹۳/۳/۲۷**

باز فصل آشنائی , یار شد   رونق یوسف سر بازار شد

باز بوی عطر گلهای سحر   بهر دلهای رمیده سار شد

گوئیا شبهای راز آلود ما   ساز دل با نغمه دلدار شد

ای که بهر ما غریبی می کنی   آشنا شو وعده ی دیدار شد

بارعام درگه ما بس خوشست   هر که برخوان کرم بیدار شد

ای دل خفته کمی بیدار شو   تا سحر گو محفل دلدار شد

با دل خسته کنار خوان یار   گفتگو با حضرت دادار شد

گفت باز آ باز بر این بارگه   بسته نآید فرصت دیدار شد

عاصیا بر درگه لطف اله   بار دیگر صحبت دلدار شد

امام ٦٨/٣/٣٠

من به روی رخت ای یار گرفتار شدم   شمس من گشتی و با نور تو هشیار شدم

ساکن کوی تو گردیدم و دیدار تو ام   کرده مسحور خود و گرد تو بی تاب شدم

گفته بودی که به جز یار تو را یاری نیست من تورا دیدم و از یار خود آگاه شدم

ساقیا باده رنگین بده جامی ما را   که به مهر می تو سوی خرابات شدم

دلم از هجر تو آتش بگرفته است ولی   با می میکده ی کوی تو آرام شدم

باده ١٣٩٧/٩/٨

اسیر روی تو باشم رخی کن و نظری   که سحرچشم تو افکنده بر دلم اثری

بیار باده و جامی که تشنه جان باشم   خرابِ چشمه آبی نباشدم حذری

امان و درد از این هجرت و کجا درمان شکیب و صبر کجا؟ گاه در به دری

سروش غیبی آن مه نگار عالم تاب   نیاز و راز به درگه مگر که سود بری

در این سراچه دل با هوای شیدائی   دوباره سوی تو باشم به کوی خود ببری

نسیم صبح دل انگیز جو تو ای عاصی   که اهل دل نبود جز به ناله سحری

بهار رمضان ٢٣/ ٣ / ٩٥

به گوش هوش شنو موسم بهار آمد   صدای راز و نیازست و ربنا آمد

بسی خوش است طنین دعای زنده دلان سحرگهان که بخوانند ای خدا آمد

نسیم لطف الهی وزد به جان وجود   صفای باطن هرکس به لا اله آمد

به ماه مهر وکرامت بیا به محضر دوست گدای خانه ی او شو که بارعام آمد

به بدر ماه ,حسن لطف دیگری باشد   که حُسن یار شکوفا به مجتبی آمد

گل نخست گلستان آل بیت رسول   ضیاء چشم بتول و علی به بار آمد

حسن که حلم عظیم است و صاحب بخشش روا بود که به درگاهش با رجاء آمد

شنیده ای که به تندی چو شد سویش مردی   کرامتش چو بدیدی جفا وفا آمد
به عرض حال تو عاصی بیا به درگه دوست   که آشنای غریب هر که با نیاز آمد

بیت الله   **پنجشنبه ۹۷/۵/۱۸**

مریم ما سوی بیت الله شد   روی دل بر کعبه ی الله شد
بهر دیدار آن بیت عتیق   پای دل همراه پای راه شد
خانه ی دل خالی از اغیار کن   بعد از آن آماده دیدار شد
راه ناهموار با شور و شعف   سهل گردد چون وصال یار شد
هرچه جز یادآور آن مه لقاست   وارهانش چون که یاد یار شد
چون به میقات آمدی لختی درنگ   بار عامان نه، که بار خاص شد
او به استقبال بر درگه شده است   با ادب اورا به دل همراه شد
آمدی لبیک گویان خوش بیا   در حرم آماده ی دیدار شد
با صفا شو هم وفای او ببین   اینک او مهمان پذیر خاص شد
دست بر معشوق ده آنگه درآ   گرد کعبه گرد راز یار شد
در طواف حق وصال دوست بین   ما سوی بگذار و جمله راز شد
عاصی ما را تو یادی کن ایعزیز   تا که او هم لایق دیدار شد

بیست و دوی بهمن   **۹٦ /۱۱/۲۲**

آفرین بر مردم ایران زمین   شیر مردان و زنان آهنین
بعد سی و نه ز فجر انقلاب   باز هم گرد آمدند شور آفرین
بیست و دوی بهمن ایرانیان   جشن اسلام است در روی زمین
دشمن دون هیبت ملت چو دید   ذلت او را چو روباهان ببین
هر که او در بحر امت پا نهد   قطره ی او همچو دریای ثمین

گر نباشد او در این سیل عظیم همچو خاشاکی به سوئی بی قرین

با ولایت عزت اسلام بین ذلت طاغوتیان دون کین

تا به امرش جملگی آماده ایم سرفرازی آید و فتح مبین

عاصیا بار دگر شوری به پاست برسر فرعون طاغی خشم بین

این همه فریاد خوبان دیار مرگ بر یانکی شده قهری برین

بیست و دوی بهمن **۱۳۹۹/۱۱/۲۲**

بار دیگر مردمان قهرمان روز یوم اله بهمن بس عیان

گرد هم با شور و شوقی بی نظیر گرچه ویروس کرونا هم به جان

این شجاعان در تمام سرزمین یاد فجر انقلابی را بیان

دشمن و خصم زبون بیچاره بین کی تواند فهم ایران در جهان

مرد میدان نبرد و مرد دین در جهادی پر امید و پر توان

شور و شعفی روز عید جملگی تا به دنیا باز گویند ای مهان

اینک این سرو ستبر انقلاب مانده در صحن جهانی جاودان

کور بادا چشم کوته بین خصم بین شکوه و قدرت ایرانیان

ای همه ملت مبارک بر شما عید بهمن ، هم به جهد و عزمتان

بیمار **مرداد ٦٨**

منِ بیمار کجا و توِی دلدار کجا عشق سوزان من و زلف پر از ناز کجا

نرسد دست من و دیده نابینایم حسرت روی چو ماهت به دلم یار کجا

با دم روح فزایت نفسی ده جانم غم تو در دلم و رخصت دیدار کجا

ناله ها کرده و سودی نشدی ازآن یار رسم معشوق کجا غمزه طناز کجا

بلبل از شوق رخ گل به سخن می آید بوی گل را نشنییدیم سخن یار کجا

ساغر باده دهیدم که بنوشم زآن می   مستی رویت او صحبت دلدار کجا

پانزده خرداد ۱۵/ ۳ / ۹۵

عمری سپری گشت و شده ۱۵ خرداد   تبریک همه سوی من این ۱۵ خرداد
تبریک به ۶ده و ۲ یک چون که سرآغاز گردیده به سالی دگر این ۱۵ خرداد
خوشحال همه خانه و یاران که فلانی   باشی به سلامت تو از این ۱۵ خرداد
هشدار همه هست بر این بنده ناچیز   زنگ سفر و رحلت از این ۱۵خرداد
هر دم که رود عمر چو آبی ز گذرگاه   بگذشته چه عمری چو رسد ۱۵خرداد
افسوس نکردیم ثمر بهر خلائق   نی پند از این آمد و شد, ۱۵خرداد
امروز عظیم است به یاران خمینی   سیراب شهادت شده در ۱۵خرداد
آن مهر فروزان که به خرداد سفر کرد   گردید نشان دیگری ۱۵خرداد
عاصی نگران از عمل خویش چنان باش   تا شاد بمانی به همه ۱۵خرداد

تنهای مهربان ۲٦ /۱۰ /۹۳

سالیانی رنجها من برده ام   باغبان و لاله ها   پرورده ام

با هزاران راز و هم درد و نیاز   سوی کوی زندگانی برده ام

مادرم من مهربان و غمگسار   خود فدای بچه هایم گشته ام

گر شود خاری به پای نوگلان   خار در دل می رود کی خفته ام

وه چه شبها سر به بالین تا سحر   چشم ناخفته چه نالان بوده ام

باز تا آرامش این کودکان   روز و شب در فکر آنان گشته ام

تا نهال زندگی شان بر دهد   با دل و جان آبیاری کرده ام

بهر عاصی دست خود را بر دعا   باز هم سودای جودش برده ام

جمال جانان ۸۸/۸/۸

گفتم که بی جمالت روزی بود چوسالی گفتا خبر نداری شوری بنه به جامی

کز روی بی مثالت دل رفته بی مهابا   با محتسب نگوئید احوال شوروشادی

هر گه نظر نمودی برق از سرم ربودی مستی همی نشاید از بهر همچو خامی

گر مهر او نبودی هر گز صفا نبودی   سودای عشق و مستی بینی تو در جهانی

جان بی جمال جانان بی جان و بی صفا شد ای ساقی دل آرام جامی دوباره جانی

پیر طریقتم داد پندی ایا تو عاصی   دریاب گر توانی تا بیشتر بدانی

جمال حق   ۸۷/۳/۲۲

بوی گل جمالش درباغ دل دمیده   برعاشقان کویش مستی بسی تنیده

هر سو نظرنمودم جز روی او ندید   شوریست در ره عشق کز سوی او رسیده

ای رهروخرابات خود را همی رها کن شاید سروش غیبی آید به روی سینه

درکوی مستمندی اظهار بندگی به   درویش را سزا نیست خودبین وخویش دیده

گفتم رهم ندادند درکوی نیکنامی   "عاصی" قضا بباید تغییر خویش دیده

جناب دوست   ۱۳۹۸/۱/۳۱

دارم امید عاطفتی از جناب دوست   کارم زحد گذشته امیدم به لطف اوست

باشد دوباره نظر از درِ کریم   خرم شود دولتِ یاری ز بهر دوست

روشن شود سراچه دل از فروغ او   حالی دگر به جنت ماوا به روی دوست

ای شمس جان فروز تو جانی به جان ما تا ره به نور تو روشن به سوی دوست

دردی گران شده هجرانِ روی تو   سوزی چو نار و به آهی به جستجوست

گیرم وفا نکرده به عهدی که بسته ام   در کوی وصف تو بسیار گفتگوست

آشفته رخ تو ببین چون خزان شود   برگی خزان زده چشمی به دست دوست

ای ابر لطف، کریمانه خوش ببار   جانی دوباره و راهی به سوی دوست

عاصی به راه, چشم هزاران امید بست   شاید نگار ما نگهی کو فرشته خوست

حجِ قربان   ۹۵ / ٦ /۱۵

بیا که موسم قربان شد و نواهمی برپاست حریم دوست به یاد صنم همی برپاست

به گرد کعبه نباشی به دل خرابی شو   به کوی خلوتیان و نگار ما برپاست

خلیل راه صفا را به دل ندا آید   ببند محمل اشتر که عزم ما برپاست

صفا و مروه یار ار به جان بیارائی   به گوش هوش بدانی و ما سعی برپاست

به ساغر شکسته شدم هم به آرزوی رخش   نسیم لطف وزیده ست و شور ما برپا ست

به یاد باده ساقی گرت خیالی هست   مدام شرب وفا جو که عهد ما برپاست

خوشا دلی که به کعبه شود تورا قبله   حدیث لیلی و مجنون و ناله ها برپاست

ذبیحِ جان مرا بس که روز قربانی   ندا دهند ز آفاق و بزم ما برپاست

چو عاصی ام به نگاهت به لحظه ای بندم   نگر که تا به چه حد ماجرای ما برپاست

حدیث فراق   ۱۳۹۷/۱/۲٦

هوای کوی تو دارم به جرعه ای به شراب   چو تشنگان وصالت که می شود سیراب

حدیث هجر و فراقت بسی به آه و خیال   که کام دل نشود جز به تابش مهتاب

خیال روی تو دائم دلم به شوق آرد   نیاز درگه بیارم چو سجده در محراب

صفای کوی تو ای مه لقای شورانگیز   چنان به شوق بیاید که دل شود بی تاب

حریم صدق و صفایت الا دل آرما   طراوتی و نشاطی به ذره ای شاداب

نظر به لطف تو باید نسیم فصل حیات   خزان حال سر آید دوباره شباب

مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند   که حال عاصی ما ز روی اوست خراب

حدیث نفس   ۱٤۰۱/۳/۲۲

حدیث نفس نگویم به جز برابر دوست   که هرچه دیده و بشنیده ام منظر اوست

حکایتی است عجیب این جهان پر سود   که گوش هوش بباید به محضر دوست

بلاست سوی من و فتنه ها بلاخیزند   چه گویمت که خود این شکر نعمت اوست

نظر چو خواجه نماید زهی سعادت ما   که چشم پاک خطا پوش شیوه ی اوست

ندا رسید همه با سروش جان افزا   که عهد خویش نگه دار بهرخاطر دوست

ملامت ار چه کنندم نه بی وفا باشم   که رنج و شکوه نباشد بنا به حرمت دوست

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم   که این طریقت عاصی و حسن دولت اوست

حُسن جمال ۸۹/۱/۱۱

تا دل به سوی حسن جمال تو نمودیم   باقی همه بنهاده و ببریده نمودیم

صد بار اگر ره به خطا رفته و بازم   با بوی گل کوی تو سویت بدویدیم

دیدار توام گر به تمنا نشد و لطف   با قهر توام بس که مکافات کشیدیم

دوری رخت طاقت شرمنده کجا بود   بی یاد تو هرگز ره معشوق ندیدیم

با لطف تو شاید ره مقصود توان یافت   هر چند دویدیم به مقصد نرسیدیم

بهر مه رویت چو شب و روز دویدیم   طعن و سخن سخت چه بسیار شنیدیم

امید تو عاصی به گل و بلبل و سنبل   شاید به بهاران ز تو ما باده چشیدیم

خاطره یار ۱٤۰۲/۸/۸

سالی گذشت از سفرِ یار و چون گذشت   آهی به دل نهاده و سوزی به جان گذشت

ما را به دوریِ یاران چه چاره است   چشمی به در که در آید چنین گذشت

این خاطری که بسوی وصال اوست   گیرم خیال خامِ خوشی کز نظر گذشت

باشد دوباره وفایی ز روی مهر   خود وصف عیش بوده بَرِ ما به سرگذشت

اندر دیار غربت و هجران چگونه است   که این مرغ آشیان دلم سوی او گذشت

باید رفیق راه گرچه نباشد، شفیق دل   و از سوز عشق نگر هم چه ها گذشت

عاصی وفا نبوده پری چهره مر تو را　　　بر حال خویش کن نظر و چاره ی گذشت

خالق و مخلوق　　　۹۱/۳/۱٤

من کیم ای کردگار هل اتی　　تو که هستی حکمت و تقدیرها

من کیم هم ناسپاس و هم بخیل تو که هستی رب با جود و سخی

من کیم آن بنده گمراه تو　　تو که هستی هادی هم با وفا

من کیم مخلوق سر تا پا فقیر　تو که هستی بی نیاز و پر غنی

من کیم مخلوق زار و بینوا　　تو که هستی خالق بی منتهی

من کیم عبدی گرفتار گنه　　تو که هستی عیب پوش بنده ها

من کیم بیمار بی تاب و توان　تو که هستی هم دوا و هم شفا

دست ما کوتاه ز وصف روی یار　خالق محبوب و با فر و بها

از تو ای عاصی سپاس او سزد　　تا به شکرش نعمت و افزون ها

خراباتی　　　۱۳۹۷/۸/۱٤

تشنه آب سبوی توام ای یار کجائی　　دیده بگشا ورخی ای همه جائی وکجائی

گر به منزل نرسیدیم هوای تو به دل　　مقصد ما به کجا بوده کجاهست و کجائی

یوسف گم شده بی تاب نمود این یعقوب　به نظر باز شود روشنی دیده کجائی

ره و مقصود توئی ای همگان را تو نظاره　　چاره ای بر دل آشفته, ایا یار کجائی

ناله مرغ غزلخوان ز پی درد فراق است　نه عجب حال خراباتی و مهجور کجائی

گوشه چشمی چه شود منت خودباز نهی　　مگرم طالع عمردیگری باز, کجائی

عمرِ فانی شده در پیش بیابانِ تهی　　چون شود عاقبت امر بدین راه کجائی

به ره منزل لیلی چه جفاها که نشد　　کار مجنونیِ عاشق که بیافتاد کجائی

باز نومید مشو عاصی اگر ره جوئی　　به امیدی, نظر یار سحرگاه کجائی

خرابات ۱۵/ ۲ / ۹۵

باز میلم به خرابات عیان گردیده   شود آسوده خیالم ز جهان گردیده

بس که اغیار به دل رهزن جانم گشته   سر آشفته ی ما بحر فغان گردیده

مستی می طلبم تا که ببینم رخ یار   بهر این مرحله جانم به فغان گردیده

ساقیا بار دگر جام می ای و نظری   که سبوی دل ما تشنه ی آن گردیده

محضر دوست عزیز ست گرامی دارش   خاطر آزرده نشاید که نشان گردیده

شود آیا که دگر باره رخی بنماید   عذر تقصیر به درگاهش بیان گردیده

عاصیا بر در معشوق به جد آگه باش   تا ببینی رخ ماهش به عیان گردیده

خمار مستی   ۸۸/۳/۱

دف و تار و ساز و تنبور نهاده ام کناری   نگرفته ام دگر بار ز شور نی سراغی

هوسی که کرده بودم به خیال جام نوشی   نه خمار مستی آمد نه گرفته شور وحالی

به ندای دوش دیدم به خطا کنار یارم   عجب است که در میانی و ندیده ام سوائی

دل خویش را بگفتم طمعی به او نشاید   ببریده سر این ساز و ندیده کارسازی

اگر این رهی که عاصی برود امید وصلست   نه سزای او چنین است که کنی تو بی وفائی

خوب رویان   ۷۲/۹/۱۹

بی عشق روی جانان وصلی روا نباشد بی مهر خوب رویان شوری به پا نباشد

ساقی به جمع مستان گر سوی ما نظر کرد   در بزم می گساران دیگر غمی نباشد

در هجر روی ماهت دل چون کند حکایت   دلدادگان کویت را غم جفا نباشد

صوفی به خرقه پوشی سر مست باده نوشی   گیرم در این ره خویش و ز تو جدا نباشد

خوش باشد ار خیالی سودائی تو باشد   جانی نباشد او را نقشت به دل نباشد

جامی به عاصی ام ده و ازساغر شرابت   کز محنت دو عالم دیگر غمی نباشد

دل شب ۱۵ / ۱۲ / ۹۳

دل شب عالم جان است بیا تا بشویم   خبر از بی خبران است بیا تا بشویم

تا سر کوی وفا جویی و رخسار برین   گوش جان دار به پیغام بیا تا بشویم

دست غیبی دل دیوانه شفا داد ولی   باز هم دل سوی او داده بیا تا بشویم

شوق دیدار و لب لعل به هشیاری جو   تا سحر بهر سهر باش بیا تا بشویم

فیض روح القدس از راه رسد آگه باش   که نسیم سحرش دیده بیا تا بشویم

ناله ی مرغ غزل خوان به فراق است بهوش در فراق رخ معشوق بیا تا بشویم

خانه خالی کن و آنگه به خرابات بیا   در محبوب   فراز است   بیا تا بشویم

تشنه کامی دل وآب حیات خوش دوست چه شود چاره نگاهی است بیا تا بشویم

به امیدی همه ی عمر چو عاصی این ره صبح و شامان طلبیده است بیا تا بشویم

رجبیون ۹٦/۱/۱۰

موسم یار شدست و رجبیون به سحر   بزم عشاق به پا و سهری تا به سحر

نظر یار چنانست که مجنونٍ درش   از سرٍ شب به جمالش همه گوئی که سحر

همه در راز و نیاز و به نگاهی خسته   شاید آن ماه به بدری و نشانی به سحر

بهر دیدارٍ رخش دل به تمنا آید   به خرابات شود گر به نگاهی به سحر

سوز دل آه سحر تحفه مستان باشد   در و درگاه فرازست نشانی ز سحر

بهر هشیاریت ای راهِ وفا گم کرده   بلبل کوی وفا داد ندا تا به سحر

عاصیا بر در لیلی اگرت منزل هست   عزم مجنون بباید, خطری تا به سحر

رنج نامه ۱۴۰۲/۲/۱۵

ما را رها کنید ازین رنج بی حساب با این غم زمانه و این جنگ بی حساب

دردی نهفته به دل کز شراره اش سوزد تمام خرمن و دودش به آفتاب

ای شهریار عشق نویدی ز روی مهر شوری به سر ده و خاطری شباب

ای یار ناز دیده کجایی که بنگری جویم رفیق شفیقی و نغمه رباب

چشمی به حال ما کن واین شب دراز صبحی دگر شود و حالتی خراب

عاصی در آرزوی رخ ماهتاب یار باشد دوباره وصلتی و ناشود سرآب

سال دگر ۹۶/۳/۱۵

باز بگذشت یکی سال دگر عمر ما رفت و نشد یار, دگر

باز امیّد که این فصل غنود سبز و خرم شود و حال دگر

به دل خویش بگفتم که الا بس بود خامی و بس کال دگر

عافیت جوی در این راه خطر نبرد راه به ماوای دگر

عاصی از مرحمت یار کریم سر تعظیمی و صد باردگر

سحر ۸۸/۹/۵

دوش دیدم به سحر صورت زیبای تو را مست و بیهوش چو دیدم خم ابروی تو را

بانک تکبیر به محراب رخت در دل شد شور و شعفی شده ما را که چو سوداست تو را

محرم راز به خلوتکده با یار چه گفت برق چشمی که خبر ز آن دل هشیار تو را

بوی مشکین گل رویت ز صبا بشنیدم بس حکایت شده زآن زلف پریشان تو را

حالیا دست به دامان صبا شد عاصی تا که بار دگرم دستی و سودای تو را

شب رمضان **۸۷/۷/۲۵**

عاصی ام من ای خدای مهربان   مهمان و خوان نعمت بیکران

آمدم بار دگر بر خوان تو   نی سزاوارست با بار گران

هم کرم از کردگار ذو نعم   گبر و ترسا را دهد روزی رسان

گرببخشایی توخود این بنده را   جود آن مولا سزد بر بندگان

ور عقاب آید گنه را بیش وکم   عدل و دادش زینتی برحکمران

جز به درگاه رحیمت ره نیافت   هرکه خواهد روشنی راهی عیان

بازآید "عاصی" و لطف کریم   در نظر دارد که باشد دیده بان

شب جمعه ۱۳۹۹/۸/۸

دل شب با که توان گفت که آن راه کجاست   عاشقی ,رندی و دوران بلا یار کجاست

حیرت اهل زمین سوی سما گشته عیان   نظر ی گر نشود چاره آن کار کجاست

دل طوفان زده و راه درازی در پیش   نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست

گیسوی یار پریچهره کمند دل ماست   نگشاید رخ زیبا و تمنا به کجاست

سحری باز شود تا به نسیم سحری   به تنعم به وفایش دل آسوده کجاست

عاصیا گوش به در تا که سروشی برسد   به هوای خوش کویش نظر یار کجاست

شکیبائی ۹۲/۱/۲۳

آئینه که را جوئی با آن دم عیسائی   صد بار بجستم من دیدم که نمی یابی

ای مرد ره فانی تا چند به نادانی   یک دم به خوداَ شاید در راه وفا مانی

گر در پی آن یاری با شوق چنان باید   کز دست نشاید شد هم صبر و شکیبائی

بنگر رخ زردم را وآن ناله غمگین را   کز دوری شمس دین هم بی سر و سامانی

بر شاخ درختان بین بلبل به غزل خوانی معشوق چه پندارد عاشق به چه رویائی

در بارگه خوبان چندی به گرفتاری   تا خواجه نماید رخ هم بهر صف آرائی

ای عاصی سرگردان با خواب و خیال خوش هرگز نتوان دیدن آن چهره نورانی

شمع شاهد   ۸۸/۱/۲۸

جمال روی تو خواهم تو شور ما و نوائی چو شمع محفل مائی به صد کرشمه درآیی

محامد تو چو گویم که ماورای صفاتی که شاهدی به دو عالم قرین روز جزائی

به راز رمز زمانه به شور سنبل و بلبل   که مهر تو به دلست و به لطف خویش سزائی

هزار وعده بکردم شدم فدائی حسنت   چو در طریق وفائی به لطف و مهر و صفائی

به بر و بحر بلایت بدیدم و بچشیدم   به لحظه ای به نگاهی امید شور و نوائی

الا الا که تو عاصی وصال یار چو خواهی به پیر ره نظری کن نه موسیی نه عصائی

صدای یار   ۸۸ /۱۲/۱٦

کاش بار دگرم یار صدا می کردی   اندرین ظلمت شب باز وفا می کردی

چشم ما باز به دستی به تمناست مگر نظری کرده و ما را به صفا می کردی

دلم از وحشت زندان به فغان آمد و کاش قفس جان بشکستی و رها می کردی

نفسی تازه هوای سحری را جویم   تا ز غوغای خبر ساز جدا می کردی

جد و جهدی که نمودیم به منزل نرسید گر خطا رفت چرا باز خطا می کردی

بارها گفته سخن باز همی می گویم   که چرا کوچه دلدار سرا می کردی

یارب این ره ز که پرسیم کجا توشه بریم   هاتف غیب مگر یاری ما می کردی

طی این مرحله عاصی به پی خضر رواست همتی تا که از او یار ندا می کردی

عرفات ۹۳/٦/۲۰

ما به بند حسنات تو گرفتار شدیم   به تن و جان و به آن چهره طناز شدیم

به خیال خوش آن روضه رضوان همه شب   تا سحر بهر تمنای تو دمساز شدیم

گلبن روی تو دیدیم به صحرای وجود جانب طور و چو موسی سوی دلدار شدیم

یک فروغ رخ تو آتش عشقی به جهان   تا گلستان شود این خانه به کهسار شدیم

جان چه ارزد که فدای نگه یار شود   بی وفا بود و به یک لحظه وفادار شدیم

دل بیمار به سامان نگاهش باشد   سر و سامانی ما گو که چو هشیار شدیم

عاصیا لطف و کرم را توببین در عرفات به صفای رخ محبوب نشاندار شدیم

غم عشق ۱۴۰۱/۱۰/۲۶

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد   سوز حرمانٍ دل و سینه ی جان سوز چه کرد

به امیدی که مگر کار به سامان آید   آن همه شور و شعف با من دیوانه چه کرد

میل پروانه نگر چون به پی شمع بسوخت   عاشق سوخته را بین که جفا کار چه کرد

شوقٍ دیدار و رخ یار و نوای نی و می   مستی هر دو جهان بین که به بیمار چه کرد

عاصیا کم گله, بگذار در این صحنه عمر   یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

فسانه ۹۱/۱۲/۱۱

بیامدی و مرا گرم خویش نمودی   عجب که عهد شکستی وخود وفا ننمودی

به وقت تنگ محبت چه چاره ای بودی که راه خویش برفتی و ساز خویش نمودی

مراد خاطرم افسانه بود و رؤیائی   که یار غار نبودی و هم فسانه نمودی

گناه خویش ندانم به پیش چشمانت   نگر چگونه تو اسبت به تاخت نمودی

بگو به باد صبا این حدیث کوی فراق   به مرکبی بشدی به تاخت و تاز نمودی

بیان حال چه گویم چگونه محضر دوست   دل آبگینهٔ عاصی نگر که تارنمودی

فقیر ۸۷/۱۲/۱۳

ای گل زیبای عشق مرحم جان فقیر   خوش سخنی گفته ای شور به جان فقیر

گر بتوانم روم سوی خرابات به   شعله به جانم زدی ای دل و جان فقیر

ما به امید لقا سوی تو گردیده ایم   بیش نهیبی بزن بر سر و جان فقیر

تا که تو را دیده ام از خود وخویشم تهی   سنگ رمی را زده بر تن زار فقیر

عاصی اگر خسته شد راه به جائی نشد   هم به تمنای اوست درد و دوای فقیر

کاروان ۱۳۹۲/۹/۲۹

کاروان رفت شتابان و به جا مانده دلم   به سرا ماند گرفتار و گرفتار دلم

به قفس مرغ جنان را نتواند پرواز   بشکنم تا نفسی تازه شود شاد دلم

باز طوفان بلا خیز وزیدن دارد   کشتی نوح خدایا تو چنان ساز دلم

ای که در پرده نشستی نظری بر ما کن   خسته ی هجر تو و درد فراق است دلم

باز با شوق رخت نور امیدی برخاست   سحری یاد تو باشد که آرام دلم

به جهان خرم از آنم که تو باشی یارم   چو بیایی همه غم را بزدائی ز دلم

به هوای سرکویت چه جگرها خون شد   قصه لیلی و مجنون همه جا شرح دلم

بشنو از باد صبا وصف دل ویرانه   که حکایت کند از بی سر وسامان دلم

عاصی از ناله مرغان هوا عبرت گیر   تا چو سیمرغ شوی راه به کاشانه دلم

کشتی شکسته ۱۳۹۸/۳/۲۹

بازم دلم هوای تو کرده است یار ما   ای باد شرطه به ساحل رسان پیام ما

کشتی شکسته ایم و نگاهت امید ماست   ای یار ما نگهی کن به کار ما

با مهر ساقی و شرب شراب پاک   جانی دوباره به حال خراب ما

از رنگ بی مروت دنیای ارغنون　　　طرفی نبسته و شادی به حال ما

ترسم که چشم ببندی و وانهی　　　آتش زند سراچه دل با شرار ما

ای ماه شب به صفایت به ره بتاب　　　شاید به ره شویم و به سامان رواق ما

عاصی تمام عمر به لطفی نظر کند　　　تا بوده رسم یار خطاپوش یار ما

کنج میخانه　　　فروردین ۸۸

من گرفتار توام گوش به فرمان توام　　　زلف پیچان و سیه محو تماشای توام

کنج میخانه اگر من به هوای تو شدم　　　تیغ ابروی تو و کشته مژگان توام

روی چون ماه و نسیمی چواز آن یار رسد　　　دل آشفته شد از چاه زنخدان توام

بس که از دوری تو دیده ما گریان شد　　　بوی پیراهن یوسف سر بازار توام

ای صبا گر به کوی دوست شدی وصف حالی چو کنی روضه رضوان توام

در خیال رخ او شاد و دل آرام شدم　　　عاصیا ره ز که پرسیم که مشتاق توام

لطف یار　　　۹۱/٦/٤

باز لطف توام ای یار به بازار آورد　　　یوسف گمشده را باز به سامان آورد

چاه تاری رخ چون ماه نشاید منزل　　　همتی تا که برون افتد و آسان آورد

گر ندیدی تو وفائی دل آئینه ببین　　　غم هجران تو آتش که به بستان آورد

بلبل از شوق رخ گل به نوا آمده است　　　ور نه بی او به خموشی و زمستان آورد

حالیا گوش به نجوای دل زار بدار　　　که تمنای وصال رخ تابان آورد

عاصیا گر تو همی راحتی جان طلبی　　　دل قوی دار که معشوق خرامان آورد

ماه بدر   ۱۳/ ۱ / ۹٤

ای ماه چرا امشب بدری و نمی تابی   یا پشت سیه ابری هستی و نمی تابی

بی نور درین صحرا در این شب دیجوری سرگشته و نالانم بر خسته نمی تابی

در وصف رخ تابان کی شرح سخن پایان   ای شاهد هرجائی بر ما تو نمی تابی

از درد فراق یار گردیده سخن بسیار   شاید که شود آسان , آرام نمی تابی

هم زهره رخشانی هم شاه سپاهانی   خود جام جهان, جانی ار چه تو نمی تابی

چشم تر و دل نالان تا کی به در آئی خوش ای ماه مه سامان تا کی تو نمی تابی

ای پادشه خوبان یک لحظه نظر بر ما   این عاصی دوران را کاشانه نمی تابی

محبوب   ۱٤۰۱/۰۲/۱۰

باز مشتاق توام ای یار خوب و مهربان   تا تو لختی بنگری بر حال ما ای مهربان

تا که از روی وفا روشن کنی چشمان ما حالتی بر پا شود جانی به ما در کاروان

راه طولانی است باید شد مهیای سفر   دستگیری چون بود آسان شود بر رهروان

تا ز عاشق بهر آن محبوب نبود نامه ای کی توان نازی و عشوه زآن نگارین دیده بان

بحرجودی در تلاطم تا که جودی رخ کند   ساحل دریا نباشی نی ز بحری کامران

در ره معشوق عاشق کی به سامان میشود   وصل جویان بین شتابان جستجویان بی امان

چون نگاه لطف باشد راه هموار است هان   هم به شوق دیدن دلدار گردد گل ستان

عاصیا خاموش که این ره با طلب طی می شود   کوششی شوری بباید هم به جسمی ناتوان

معشوق   ۹۱/٤/۱۰

دل و دینم به هوای نظرت شاد آمد   باز با گوشه چشمی سر و سامان آمد

باز از زلف تو دوشم سخنی یاد آمد   سحری دیدم و شوری که به محراب آمد

تیغ ابروی تو زخمی به دل و جان افکند   حالتی رفت که فریاد به فریاد آمد

لطف باران سحر بر دل صاحب نظران		غم یعقوب نگر تا که به پایان آمد

با نسیمی که ز آن یار پریچهره وزید		تن رنجور و دل افسرده شتابان آمد

شوق دیدار بیار و بنگر ای عاصی		به سحر خسته دلان زاری و افغان آمد

**معلم		۱۴۰۲/۲/۱۲**

روز معلم است و مراسم گرفته اند		دعوت شدند جمله, نمونه گرفته اند

ما را چه به استاد نمونه، کی بود		با بودن شهید مطهر، چگونه گرفته اند

شغل معلمی چو به سان پیمبری است		نوری از او به سراچه دل برگرفته اند

از کرده و نکرده دوران خجل شدم		اندر میان جمع کثیری گرفته اند

تبریک ما به هم آنان به جان خویش		راهی نشانه سوی اعلی گرفته اند

شمع وجود معلم چنان بودروشن		نموده راه و تمنا گرفته اند

عاصی تمام عمر به درگاه کردگار		شاکر بود از آنچه معلم گرفته اند

**مناجات رمضان		اردیبهشت ٦٩**

دردمندیم و دوای ما توئی		سوز دل را چاره و درمان توئی

ناله ی نی را تو بشنیدی ز ما		نی ز نیزار و نوای نی توئی

دم به دم وصل تو می جوید همی		جانِ جان و وصل جانانم توئی

بی تو ما هستی نما و پوچ و هیچ		هستی ما داد و دیدار توئی

ذکر نامت بس شرر افکنده است		خود تو این آتش کفایت را توئی

ای تو خود غمخوار این دلدادگان		وی شفای جمله بیماران توئی

گر تو ما را وارهانی السلام		ور ببخشی بندگان اولا توئی

عاقبت بگذشت این ماه خدا		من ندانستم که چونم با توئی

راز ما و ناله ما پیش توست   دستگیر بی نوایان هم توئی

مناجات در حرم   ۱۳۷۰/۱/۱۵

منم وامانده و مذنب خدایا   به درگاه تو من آیم خدایا

همی گویم تو بگذر از گناهم   نمی جویم به غیر از تو خدایا

گر از من نگذری بیچاره گردم   ندارم جز تو ماوایی خدایا

تو را بینم نمی بینم دگر کس   به سوی لطف تو آیم خدایا

غریب و بی کس و بیچاره ام من   مرا بنگر که چونم ای خدایا

مرا لطف تو می باید دگر هیچ   خدایا ای خدایا ای خدایا

نسیم سحری   ۱۳۹۸/٤/۳۰

ای نسیم سحری خانه دلدار کجاست   بت معشوق کجا سلسله یار کجاست

می ناب و دل محزون چه صفابی دارد   عیش موعود کجا نرگسی یار کجاست

شب عیاری و هم صحبت دلدار بیار   تا سحر ورد زبان با دل بیمار کجاست

نه عجب آن گل رعنا که نگاهی بکند   حال ساقی و خرابی نگه یار کجاست

باز در کوی وفا بند اسارت دارم   مگرم یاری آن زلف پر از ناز کجاست

سر سودائی ما خود حرم عشاق است   تا که سازم خبری آن دل هشیار کجاست

ناله ی بلبل خسته به هوای در اوست   تا که خاموش شود، محرم اسرار کجاست

کنج خلوت جو و از معرکه دور ای عاصی   عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

نگاه تو   ۱۳۹۹/۳/۱۸

دل من و نگاه تو شراره ی وجود من   به کنج خلوتی که هست به چشم ابرناک من

کنون ز پا فتادم و نه پای رفتنی بود   نظر به بی قراریم اگر شود صفای من

سکوت و صبر هاله ای، به انتظار چاره ای   طلوع ماه چارده به سرسرای چاه من

خبرز شاه می رسد، به بارگه به بار عام — که هان به خوان ما شوید تازه شود جهان من

شکوه یار می رسد سرور و باده می رسد — صبای کوه دوستی ز جانب وفای من

الا الا تو عاصی ای , نیازمند کوی او — به جد و جهد طی شود به ناز او , نیاز من

نیمه خرداد **۱۴۰۱/۳/۱**

باز سالی گذشت و دوره ی عمر — گرچه بیش , وه که قرب او به اجل

همه گویند به این فزونی سال — بارک الله, چه حیف توشه اقل

حزن و اندوه بهر قلت زاد — نشود چاره , کار ما به امل

ای که پنجاه رفت و در خوابی — لحظه ای خود بیاب و کن تو عمل

به عمل کار آیدت نه سخن — تا ببینی به رفت , لذتی چو عسل

شد به خرداد, مه به نیمه رسید — عاصیا دل سپار و چاره ای به عجل

وصال یار **۷۸/۳/۱۲**

غمی جز دوری رویت الا جانا نمی باشد — بیائی شادی ام جز وصل روی تو نمی باشد

مرا آخر دل آراما به سوی توست امیدم — به شوق عشق جانانم رهی دیگر نمی باشد

به کوی دوست نیکو کاروان سالار را بر گو — تامل می نشاید رهروی دیگر نمی باشد

چو مرغی در قفس درمانده و حیران — که یاری بهر زندانی دری دیگر نمی باشد

نسیم صبحگاهی و عجب مرغ خوش الحان را — به شوق روی گل نالان و سامانی نمی باشد

همه شب در دعای راز گویان شکوه ها آید — که بستان این دل ما را دلی دیگر نمی باشد

وصال یار سیمین و خم ابروی جانکاهش — هلالی کرده قامت را دگر سروی نمی باشد

هوائی ۱۳۹۲/۱/۳

باز یاد تو مرا ساز و هوائی کرده تا دمی خوش باشم وه چه نوائی کرده

به صفای رخ و هم بوی گل آن ریحان بلبل اندر چمنت نوحه سرائی کرده

یاد آن روز که کوی تو مرا منزل بود هم به دیدار تو حالی که خرابی کرده

بشنو اینک تو ز آن یار سفر کرده ی ماکه ز الطاف خوشش مهر و صفائی کرده

قدر همراهی خضر و قدح باده به دست موسی ای تا که به ره سرو کمانی کرده

عاصی از دوست به خوبی و صفا کن یادی که دل نازک پاکیزه نشانی کرده

یار باوفا ۱۳۹۲/٦/۱۲

ای یار مهربانم لختی نشین کنارم تا قصه های دوران برخی کنم حکایت

چندی به خامی خود بازی و بی خیالی چندی دگر خیالات در راه بی نهایت

دنیای دون و غدار حیرت فزود لیکن ناگه به یک نگاهی بر ما شده عنایت

هرکس مرا برای خود یار دیده اما کو یار باوفائی تا دل دهد به غایت

ای دل مراد خود را در راه پر خطر بین درویش بینوا را سودی نشد حکایت

گر کار خویش خواهی باشد که راست آید در کار مستمندان بنگر تو با صفایت

یار در سفر جمعه ۱٤۰۱/۷/۲۹

چون چاره نیست با تو وداع می کنم پسر تا روزگار خود چگونه گذارم همی به سر

جانا تو را به خدا بسپرم ولی آرام جان چو رود از دیده و ز سر

دارم امید تا که ببینم وصال تو ای نور دیده دگر باره با بصر

عشق است آتش مهری که شعله اش بر خرمنی فتاده و دودش به سوی سر

اینک که باغبان طراوت نبوده ایم باشد به سرزمین دگر هم نهال تر

درد فراق گرچه گران است و بی دوا 　 هم با رضای خاطر او می شود به سر

دامن گشاده ایم گرت میل ما شود 　 در این دیار دوست و به آستانه سر

عاصی ز بی قراری دوران سخن مگو 　 آری به یاد او,شب هجران شود سحر

یار غمین 　 ۹۵/۱۲/۱۰

یاد آن دوران که یار با وفا بودی مرا 　 در کنار غصه ها یار غمین بودی مرا

بسکه مهرت قلب را آرام دل می ساختی گوئیا مهدی بهشت و با صفا بودی مرا

رونق بازار ما از روی گلگون تو بود 　 آن رخ نیکو چو عیسی جانفزا بودی مرا

بهر دیدارت به سان مرغ چون نالان شوم بر سر کویت بسی شادان روان بودی مرا

آه از آن دم که رویت برگرفت از کار من 　 چاره کار ازتو ومشکل گشابودی مرا

عاشق بیچاره بی لطف تو کی سامان شودگوشه چشمی شاید از نو,راه نو بودی مرا

عاصیا بار دگر در کوی آن محبوب شو نفخ صوری بر دل و هم تازه جان بودی مرا

بخش سوم: مثنویات

جبهه 　 ۸۷/۹/۱۵

خوش به حال شیرمردان نبرد 　 آن دلیران زاهدانِ شب نورد

هم چو پروانه به دورشمع یار 　 جان فدا گردیده خود ایثار یار

با ندای کیست او یاری کند 　 هم امام و دین حق یاری کند

فوج فوجِ مردمانِ نیکخو 　 ره سپاریدند سوی کوی او

که ای مهاجم تیره روزان شرر 　 اینک این پا در رکابان قدر

رزمشان بهردفاع از ملک و دین 　 سر زپا نشناخته دست وجبین

هم حسین بن علی مولایشان 　 رهبر آزادگان آقای شان

زیر بار ظلم وذلت کی سزد 　 ننگ و عارست آن خبایث راسزد

چونکه خون شمشیررامغلوب کرد   جانشان راه حیات خلق کرد

ای حسین ای رهبر آزادگان   ای فدای تو همه جان جهان

گرنبودیم جان خود قربان کنیم   در رهت با جان وفاداری کنیم

ای حسین ای رحمت هردو جهان   دستگیری کن تو"عاصی" آن جهان

جوانی و پیری   ۱۴۰۰/۸/۲۵

گفتند که پیر گشته ایم ما   خدمت نتوان فتاده ایم ما

آماده به میدانِ شه ما   خدمت نتوان فتاده ایم ما

چون پیرشدی کم هوسی کن   نیکو سخنان وروشنی کن

دوران جوان خود نگری کن   خدمت نتوان فتاده ایم ما

پیرانه دل و سر چو جوانی   شوری شده برپا که ندانی

بنگر که چه سان کار توانی   خدمت نتوان فتاده ایم ما

بهر همه ما دعا نماییم   تا کار کنند کمک نماییم

گر یاد کنند رو بنماییم   خدمت نتوان فتاده ایم ما

ای دوست نظر به حال ما کن   لختی سوی ما و خود وفا کن

چون شهره شدی دگر صفا کن   خدمت نتوان فتاده ایم ما

عاصی سخنانش همه در است   پر مایه اگر نیست به شنگ است

بهر همگان چو ساز و چنگ است   خدمت نتوان فتاده ایم ما

ختم   ۸۷/۱۱/۹

هر زمان در مجلس ختمی روم   گوئیا در مجلس ختمم روم

خود نظاره می کنم بر حال خویش   مضطرب بر حالت و احوال ریش

رفته ام در زیر سنگینی خاک   آرمیده مرده ای تنها به خاک

وه چه سنگین است بار پشته ام   از گرانی گنه من خسته ام

یا رب این تاریکی منزل ز چیست   یا که تنگی لهد از بهر چیست

بهر تو هر صبح و شامان سجده ها   هم عبادت با همه آداب ها

من بدان ها بی سبب دلخوش شدم   جنت الماوا نشد خواری شدم

ناگهان نوری هویدا قعر گور   روشنی بخشید جانم سوی نور

رحمت حق بار دیگر یار شد   شادی آمد جان ما آزاد شد

کار مردم تا توانی ساز کن   توشه راه است ره هموار کن

چون که عاصی را نباشد چاره ساز   لطف حق جوید که باشد کارساز

خواب گران   ۱۳۹٦/٥/۱٥

برخیز ببین سلفی تحقیر و به پا خیز   از خواب گران خیز

سرشار و چو ذوقی بنمودند به مجلس   از خواب گران خیز

تحقیر همه ملت و شادی بنمودند   از خواب گران خیز

ابلیس زده قهقهه زین غفلت و خذلان   از خواب گران خیز

اعجاب موگیرینی هم از کار خلائق   از خواب گران خیز

گفتا که چه خوبند پس از آنهمه خدعه   از خواب گران خیز

لبخند رضایت زده این قوم قویمه   از خواب گران خیز

برجام که روح و تن او باد فنا شد   از خواب گران خیز

گفتند که شادیم به لبخند شما شد   از خواب گران خیز

گررفت سلامت به تن و جان شما باد   از خواب گران خیز

ملت نبود نیت ما کار شما باد   از خواب گران خیز

مائیم فدائی شما , مال شما باد   از خواب گران خیز

خرمهره ناجی که به ظاهر شده امروز   از خواب گران خیز

هم عزت مردم که فراموش شده امروز   از خواب گران خیز

عاصی همه از ما چنین حال که برماست   از خواب گران خیز

کار دگری باید و طرحی و به پاخیز   از خواب گران خیز

دلشدگان   ۹۰/۷/۱

بشنو این وصف که بحر حسنات تو شد آمال من و

من به تماشای رخ و صورت زیبا و دو صد ماه نباشد

که تواند که بتابد چو تو بر پهنهٔ دل، شاد کند روح و روان را

مهر تابان شده در خانه و دلشاد همه اهل و دگر صحبت دلدار،

سزاوار لبی ترکنی و جمله نوازی همهٔ دلشدگان را

همه با عشق و تمنا به وصال تو چنان مست که گوئی رخ محبوب یگانه،

که خود این رحمت حق است و دوای همهٔ خسته دلان را

مگر الطاف توام یار و مددکار شود، ور نه کجا وصل میسر،

تو و طنازی و این جان و تن بی رمق ما نظری

تا که رهی باز شود ما و همه گمشدگان را

دو سالگی برجام   ۱۳۹٦/٤/۲٤

جسم برجام چو روحش به فنا رفت که رفت   خر دجال ندیدی به فنا رفت که رفت؟

آفتاب ناشده تابان چوآسان بر بست   چشم تر دید شبه لیک ندید رفت که رفت

آن همه دبدبه و کبکبه سلطان که نمود   غرشی بود نه باران صفا رفت که رفت

یادتان هست که می گفت تمام کشور   بند این بند جفا هست ولی رفت که رفت

چه خیالات که کردند پی اش برجامان   آن یکی گفت که هیچست ولی رفت که رفت

آب هم بهر صفای همه ی ناکامان بسته شد باز نشد جام وفا رفت که رفت
خوش خیالی به وطن خود چه ضررها که نزد قدرت خویش بدادیم گهری رفت که رفت
کاش با هوش شدندی ز همه خواب گران عمر بر باد شد و گنج همه رفت که رفت
عاصیا نغمه ی جانسوز تو گوشی ننواخت باز هم عمر گرانمایه ما رفت که رفت

رخ نیکو **۸۸/۳/۱۷**

گر ندارم کار خوبی بهر تو دوست می دارم رخ نیکوی تو
در دل خود دیده ام مهر تو را راه دل نزدیک و هم سهر تو را
آن کسی کو روی زیبایت ندید کور دل باشد که سودایت ندید
هر که در تنهائی خود خسته شد کوی یار مهربانش رفته شد
شوق دیدار و وصال یار جو راه نزدیک است کوی یار جو
ای خوشا دردی که درمانش کنی رنج و حرمانی که سامانش کنی
عاصی از سودای تو دلشاد شد عهد بستیم و وفایش یار شد

سردار سلیمانی **۱۷ دی ۱۳۹۸**

سردار وطن قاسم جنگاور ما جای توخالی محبوب دل مردم ما جای تو خالی
ای خصم زبون را تو نمودی همگی خوار محبوب دل مردم ما جای تو خالی
درهم بشکستی تو همه دشمن مذبوح محبوب دل مردم ما جای تو خالی
ای شیر به جبهه به تواضع برِ مردم محبوب دل مردم ما جای تو خالی
وی زاهدِ شاهد, به توسل برِ محبوب محبوب دل مردم ما جای تو خالی
ای حامی دین و سپر ملت و آئین محبوب دل مردم ما جای تو خالی
چون شمع تو بودی همه را شاهد واصل محبوب دل مردم ما جای تو خالی
در جمع یتیمان مدافع پدری نیک محبوب دل مردم ما جای تو خالی

الحق که نگهبانی تو ورد زبان است		محبوب دل مردم ما جای تو خالی

سرداری جبهه, به حریمِ حرم یار		محبوب دل مردم ما جای تو خالی

سرباز ولایت چه خوشست با دل و هم جان		محبوب دل مردم ما جای تو خالی

هم رسم وفاداری و ایثار نمایان		محبوب دل مردم ما جای تو خالی

کوتاه سخن عاصی و چون وصف نیاید		محبوب دل مردم ما جای تو خالی

**مادر		۸۷/٤/۳**

مادر ای زیبا ترین خلق جهان		مادرای هستی رسان خوش بیان

ای فدای تو همه جان جهان		وی نثار تو همه عالم عیان

در کنارت راحتی جان بود		هم نگه بر روی نیکویت بود

ای گل خوشبوی باغ زندگی		با تو هرگز کس ندیده خستگی

از دعایت من بسی فرخنده ام		لطف بی حد تومن شرمنده ام

**ماه تابان		۹۰/٦/۱۸**

ماه ما امروز شمسی دیگر است		رخصتی باید وصالش گوهر است

رخصتی تا از لب گلگون او		شهد شکرسان و عنبرگون او

بهره ای تا شاد گردد حال ما		از رخ تابان او احوال ما

دولت منصور باشد سوی ما		مامن معمور باشد کوی ما

لیلی است و جملگی مجنون او		هم قرار و بی قرار مست او

ماه بهرش بی قراری می کند		زهره سویش همجواری می کند

صحبت دلدار با روی گل است		شوق بلبل خود حکایت از گل است

مثنوی ما همه حمد خداست		شکر ایزد خالق بی منتهاست

عاصیا مشکات ما را خوش نواز		تا که نور دیده باشد دلنواز

محیا ۹۳/۱۰/۷

ای غنچه تابان که قدومت شکری باد   در خانه ی مهر آیی و راهت ثمری باد

چشمان همه سوی روی آن قمری باد   مشکات هم از بهر نگاهت مددی باد

محیا شده نامش که به محیای علی باد

امروز نه دی به قدومش همه شادان   هم خواهر مشکات و هم زهره تابان

گوئید مبارک که شده نعمت یزدان   بر خانه چو نوری دگر آمد بر تابان

محیا شده نامش که به محیای علی باد

دلداده زهرا و علی رهرو حق است   با خوی نبی بوده و حقا که به حق است

امروز که عالم به نگارش همه مست است امید به دیدار رخش بسته و مست است

محیا شده نامش که به محیای علی باد

امروز گل روی توام شاد نماید   فردا برکات تو ام آباد نماید

عاصی همه ی عمر تورا یاد نماید   باشد که خداوند تورا یار نماید

محیا شده نامش که به محیای علی باد

مسکین ۸۷/۹/٦

یارب این در بر من مسکین مبند   چاره سازی کن به رویم درمبند

همچو طفلی در پی مادر بدان   لذت قهر و محبت قدر دان

تا نگرید طفل کی نوشد لبن   دست برداماں پر مهرش ثمن

ای خدای خالق پروردگار   بندگان را هم تو شاید سازوکار

جز به درگاه تو هرگز راه نیست   ای که با تو هیچکس همراه نیست

گر خطا گفتیم جبرانش تو کن   راه گم گردیده پیدایش تو کن

نور حق جوییم و هادی علم   تا ز ظلمت وارهد شیر علم

در شب تاریک و دیجور زمن   راه دشوارست جزلطفی حسن

لطف حق مر یار ما گردد عیان		ورنه "عاصی" کی بود شیر ژیان

مهر پدر		**۸۸/۴/۱۳**

کو کسی تا من بگویم جای اوست		مهراوجویم چو بی همتاست اوست

کی توان توصیف مهرش برزبان		هم برای رنج های بی امان

عشق اگرحرف دل و دلدادگی ست		دلبری او بسی غمخوارگی است

غم خورد تا طفل خود برنا شود		دست گیرد تا چو خود کارا شود

عمر خود را وقف کار و زندگی		در تلاطم در تلاش و خستگی

مهربابا خود نمودی ازخدا ست		مهربانیش زالطاف خداست

ناگهان از مقتضای زندگی		ما جدا از سایه اش در زندگی

گرچه ما دوریم در دل نقش او		سیرت نیکو بجو ی ا ز خوی او

یاد بادا یاد آن خوب و سریر		همرهش بادا سلامی بی نظیر

مناجات		**دی ۷۲**

ای خدای مهربان دستم بگیر		من ندارم هیچکس قهرم مگیر

غربت و تنهائی اینجا عیان		آیتی از غربت آنجا بدان

گرچه این تمثیل روزدیگراست		وحشتی دان چون که ریشش دیگر است

زحمت اینجا بدین پندارهاست		وحشت قبر من از کردارهاست

وین جفا در روز روشن آیدت		وآن جفا در قعر تارش آیدت

وای بر من که این چه شکلی از قیاس		نی غلط گفتم نباشد ز آن قیاس

دائم اندر فکرتم و ز این خیال		کی توانم شد رها و ز آن وبال

صورتی دیگر نماید کار من		حال من نا سوده از این کار من

یا رب این مخلوق خود تنها مکن		با شر و شورش تو او شیدا مکن

روز آخر گر نگیری دست ما		ای خدای لایزال خوب ما

پس کدامین ایمنی جا بهر ما		چون نباشی تو همی ماوای ما

خود تو گفتی تا دعا بنمایمت		بی اجابت کی توانم خواندت

پس اجابت کن دعای بنده را		بار دیگر سوی خود شرمنده را

بندگان را وز کرم سامان توئی		بخششی ای آن که هم رحمان توئی